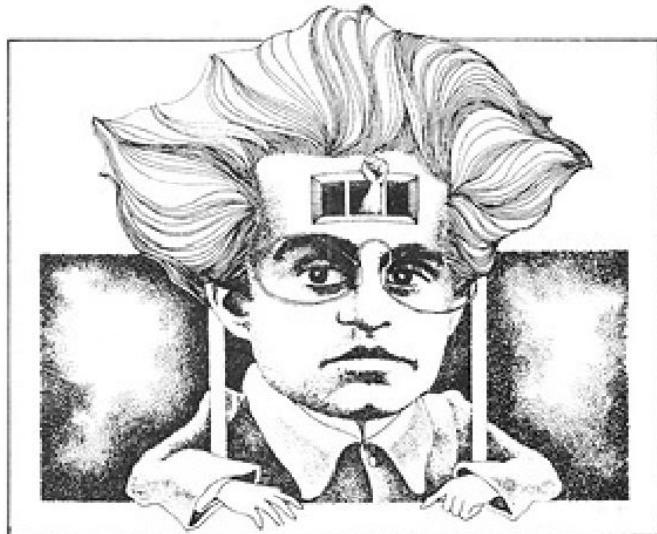


مارکسیسم گرامشی، سهمی در نقد مارکسیسم روسی



مقدمه‌ای بر ترجمه
«یادداشت‌های زندان گرامشی»
در مورد کتاب بوخارین

لینک به متن گرامشی

مهران زنگنه

تذکر: این مقدمه شامل سه بخش کم و بیش مستقل است: خطوط عمومی نظریه/ تاریخگرایی گرامشی/ محدودیتهای گرامشی.



خطوط عمومی نظریه

بوخارین یکی از معماران و در عین حال قرباً نیان رژیم حاکم بر روسیه بعده از انقلاب ۱۹۱۷ است. به این اعتبار او از جمله کسانی است که برخی از خطوط سرنوشت‌شان انسان را به یاد اثر کافکا، «در کلندی مجازات»^[1]، می‌ندازد. نظریات فلسفی بوخارین فی‌نفسه اهمیتی ندارند، به قسمی که اگر اصالت نظریه شرط باشد، اشاره به او حتی در حاشیه این حوزه‌ها، مگر در بحث‌های بسیار تخصصی در روسیه بی مورد است. اهمیت نظریات او در این حوزه‌ها نه در اصالت، بداعت، کشفیات نبوغ‌آمیز او نهفته‌اند، بلکه () ۱۹۲۰ ۱۹۲۱ ۱۹۲۲ ۱۹۲۳ ۱۹۲۴ ۱۹۲۵ ۱۹۲۶ ۱۹۲۷ ۱۹۲۸ ۱۹۲۹ ۱۹۳۰ خطوط اصلی آنان به مارکسیسم ارتدکس روسی در قالب دیامات^[2] استالینی یا بنیادهای رومندی (مشروعیت) ایدئولوژیک دولت در روسیه در قرن گذشته نهفته است.

اثر فی‌نفسه بی اهمیت بوخارین در حوزه‌های فلسفه و تاریخ، یعنی «تئوری ماتریالیسم تاریخی: کتاب آموزشی عامه فهم جامعه‌شناسی مارکسیستی»^[3] ۱۹۲۱، اما در همان بدو انتشارش از یک سو به واسطه‌ی کمبود کتاب آموزشی و «عامه فهم» در آن زمان و از سوی دیگر احتمالاً به واسطه‌ی مقام اداری او در انتربنیونال، حزب-دولت روسیه آنقدر اهمیت یافت و مورد استقبال قرار گرفت که گرامشی ۱۹۲۵ آن را در ردیف کتب آموزشی قرار داد و لوکاج در همان سال نیز به بازبینی آن پرداخت.^[4] این اثر اما سال‌ها بعد، بر بافتار دیگری، مورد توجه مجدد گرامشی قرار گرفت. لوکاج و گرامشی که بین نظراتشان از برخی جهات دیگر نیز، مثل نقش آگاهی در انقلاب و نقد انتربنیونال دوم، نسبت فامیلی برقرار است، در این باره نیز به مشکلات نسبتاً مشابه‌ای به خصوص در حوزه‌ی فلسفه اشاره کرده‌اند.

در مورد گرامشی باید گفت طبعاً شرایط زندان در انتخاب کتاب و بنا بر این یادداشت‌ها موثر بوده‌اند و اهمیت و سرنوشت شخص بوخارین در کنار نوع کتاب تنها علل به وجود آمدن این یادداشت‌ها در

فاصله ۱۹۳۲-۱۹۳۳ نیستند. صرفنظر از شکست انقلاب در غرب و قدرت گرفتن فاشیسم در ایتالیا که بستر تاملات و موضوع برخی از سئوالات گرامشی هستند، در مورد اینکه سهم انکشاф و تعمیق موضوع انتقادی گرامشی نسبت به حکومت روسیه، رد خط انترناسیونال سوم و در نتیجه انفرادش در زندان^[5] یا اینکه افول بوخارین ۱۹۲۹ و بحث‌های آن دوره حول مسائل فلسفی (بین دبورین و دیگران در روسیه) در این رابطه یعنی در شکلگیری یادداشت‌ها چقدر است، نمی‌توان اظهار نظر قطعی کرد. آنچه که اما می‌توان با **_____ تشخیص داد، تحول فکری گرامشی است.** اتفاقی که نمی‌توان تاریخ دقیقی برای آن تعیین کرد، ولی احتمالاً بر حسب داده‌های بوسی-گلوکسمان ۱۹۳۱ صورت گرفته است. بوسی-گلوکسمان به یک پرسش در تاملات گرامشی اشاره می‌کند. (ص ۲۳۶) این تحول را می‌توان به روشنی دید، اگر توجه کرد که گرامشی در رابطه با کلاس‌های آموزشی ۱۹۲۵ خطاب به دانشجویان حزبی و بدون کوچکترین انتقادی در مورد اثر بوخارین می‌نویسد: «رفقا در بخش اول کتاب رفیق بوخارین ... بررسی کامل موضوع [یعنی نظریه‌ی ما تریالیسم تاریخی] را خواهند یافت». ^[6] «تأید کامل» ^[7] کتاب را در انتخاب بخش‌های ترجمه شده برای کلاس‌ها، و تکمیل متنون ضمیمه برای مطالعه‌ی بوخارین توسط کارگران می‌توان دید ^[8] آنجا که می‌نویسد «طبقه‌ی کارگر، جامعه‌شناسی پرولتریاش را تحت نام ما تریالیسم تاریخی دارد، که در تقابل رادیکال با علم بورژوازی قرار دارد.» ^[9] و در سال‌های ۳۰، یعنی در یادداشت‌ها یش اما همان متن را «تقلیل فلسفه‌ی پراکسیس به یک جامعه‌شناسی» ارزیا بی می‌کند و آن را مبین تشید آن گرایشی می‌بیند که ا نگلس در نامه‌ها یش ^[10] از آن به عنوان «ما تریالیسم اقتصادی» حرف می‌زند. در مورد این امر، یعنی برخورد مثبت ۱۹۲۵ و نقد رادیکال اثر در زندان، که ظاهرا به معما می‌برد، توضیح قانع کننده‌ای وجود ندارد؛ مگر اینکه بپذیریم در گرامشی تحولی صورت گرفته است و این دو موضوع را با «گست» توضیح بدھیم (البته گست نه به معنای غیر

دیالکتیکی یا نفی 〔نفي〕، بلکه به معنای گستی که در رفع دیالکتیکی و در اینجا رفع ماتریالیسم روسی/ایده‌الیسم صورت می‌گیرد. باید با در نظر گرفتن معنای رایج گست توجه کرد در هر رفع دیالکتیکی گست موجود است اما هر گستی، برای مثال گست آلتوسری الزاما به معنای رفع نیست.)

بر اساس این رویکرد حداقل میتوان از دو گرامشی حرف زد: گرامشی یادداشت‌های زندان (پسین) و گرامشی پیش از زندان. امری که معمولاً و عمدتاً به دلایل سیاسی و ایدئولوژیک، یعنی ادامه‌ی استالینیسم به شکلی دیگر یا استالینیسم بدون شخص استالین (= نئواستالینیسم) با خلاصه کردن و تقلیل استالینیسم به «کیش شخصیت»)، در تفاسیر بویژه راست احزاب اروپائی، احزاب اتوریتر طرفدار مسکو ... و به گذشته ایدئولوژی ساختگرایانه بویژه فرانسوی منقد گرامشی ذکر نشده یا اصولاً نفی می‌شود. با این تحول یادداشت‌های گرامشی در مورد بخارین معنای دیگری می‌یابند: تعریف گرامشی پسین و ایضاً تعریف مجدد مارکسیسم که به معنای چرخش جدیدی در تاریخ این نظریه در زمانه اوت.

علت و هدف این یادداشت‌ها هر چه بوده است، آنان امروز مثل هر کتاب یا متن دیگری که استقلال نسبی یافته است، نیز به طور مستقل قابل قراءتند؛ اگرچه باید به هر حال توجه کرد: استقلال هر یک از این متون طبعاً به اعتبار یادداشت بودن آنان بسیار محدود است. به این خاطر نقش خواننده و آنچه خارج از هر یک از آنانست در تفسیر و فهمشان بسیار زیادتر است از انواع دیگر متن.

به جز کارکردهای عمومی یک یادداشت، مثل ممانت از فراموشی، جمع‌آوری شواهد و مثال‌ها، نشانه‌ای از شروع تامیلی که الزاماً تمام نشده است، قضایت در مورد امری در نگاه «اول» که می‌باشد انکشاپ بیا بد و شاید بازبینی بشود و غیره، [11] و به خصوص ویژگی یادداشت‌هائی از این دست یعنی «عدم قطعیت» آنان، در واقع می‌توان با توجه به محتوای آنان علت

شکلگیری کل این یادداشت‌ها را در نقشه‌ی سفر فلسفی نقادانه‌ی گرامشی جستجو کرد و موضع فلسفی انکشاف یافته در آنان را جزئی [\[12\]](#) از نتایج این سفر «اکتشافی» دید.

این سفر روند «کشف» و تعریف تاریخگرایی انتقادی و یا «باز تعریف» مارکسیسم به شکلی خاص تحت عنوان «فلسفه‌ی پراکسیس» معنا می‌دهد! [\[12\]](#) در این راستا باید کاربرد اصطلاح «فلسفه‌ی پراکسیس» را نه فقط به عنوان راهی برای فرار از سانسور زندان فهمید [\[13\]](#)، بلکه به عنوان نامی برای یک نوع قرائت خاص مارکس. این قرائت پیش و بیش از هر چیز یک نظریه‌ی انتقادی است.

در مورد تاریخ مفهوم «فلسفه‌ی پراکسیس» در ایتالیا بر حسب آلفرد اشمیت باید گفت این مفهوم به سیزکوفسکی ۱۸۳۸ بر می‌گردد که توسط لا بربیولا در قرن گذشته به گفتارهای فلسفی در ایتالیا وارد شده [\[14\]](#) و احتمالاً از طریق او به گرامشی «انتقال» یافته است. با توجه به اینکه گرامشی پسین اصطلاح «فلسفه‌ی پراکسیس» را در مورد فلاسفه‌ای مثل ماکیاول نیز به کار برده که خارج از محله فکری منتبه به مارکس هستند، به نظر می‌آید پتر توماس درست می‌گوید آنجا که اشاره می‌کند: «وقتی گرامشی می‌نویسد فلسفه‌ی پراکسیس، منظورش مارکسیسم نیست، یا دقیقتر، منظورش به طور ساده «مارکسیسم» به عنوان ابتکارات همه‌ی گرایشاتی که کم و بیش وفادار به آثار مارکس هستند، نیست. [بلکه] ... مبین یک موضع جدید نسبت به موضعی است که در زبانی قدیمی‌تر ... [تحت آن] فهمیده می‌شدند.» [\[15\]](#) بدین ترتیب می‌توان گفت تحت «فلسفه‌ی پراکسیس» قطعاً نمی‌توان «مارکسیسم به طور کلی» به معنای سنتی آن را فهمید، بلکه با یست نوعی مارکسیسم را فهمید که متمایز از انواع رایج در دوره‌ی او است. این نوع مارکسیسم را می‌توان مارکسیسم گرامشی نامید که او سعی می‌کند در زندان متمایز از نوع روسی آن، در پی اختلافات نظری با انتربناسيونال سوم منجمله بر سر تاویل میراث لینین،

از نو تعریف کند.^[16] (باید در نظرات گرفت یک محورهای مبارزه بر سر رهبری حزب بلشویک که بر کمینترن عملا به طور «کامل» مسلط شده بود، جانشینی لینین و این امر بوده است که «لنینیسم» چیست و چه کسی به راستی «لنینیست» است؟ بر خلاف امروز، پس از مرگ لینین «مارکسیسم چیست؟» بدل به سئوالی حاشیه‌ای شد و اعتقاد زینوویف یعنی «لنینیسم مارکسیسم دوران امپریالیسم است»^[17] مسلط و «لنینیسم» موضوع منازعه گشت. در مورد ابداع و برآمد مفهوم «لنینیسم» به جرج لا بیکا، مارکسیسم-لنینیسم، عناصر یک انتقاد، رجوع شود.^[18]

امروز یادداشت‌های گرامشی در مورد اثر بوخارین
صرفنظر از نیت گرامشی و محدودیت‌های دریافت او
نمایند. این نویسندگان می‌توانند این نظریه را با
آنکه مارکسیسمی بودن مارکس، بویژه بدون
دیالکتیک، محدودیت گرامشی داشته باشد، از دو
جهت اهمیت دارند:

الف) برای فهم مارکسیسم گرامشی. ب) برای نقد مارکسیسم روسی به مثابه بنیاد نظریه‌ی موید سلطه در روسیه (و گلسست از آن) در روند فعلی، یعنی روند بازشناسی مارکس و مارکسیسم در قرن حاضر به عنوان نظریه‌ی انتقادی اهمیت ویژه‌ای دارند.

در مورد مارکسیسم گرامشی، اگر نخواهیم وارد جزئیات بشویم، در خطوط کلی میتوان گفت: در این مارکسیسم:

۱) با عزیمت از اینکه **گرامشی** از تعریف رایج روش‌نگران می‌گسلد. این گستاخ گستاخ از دریافت خبیه‌گرایانه و رایج بورژوائی و را بدهی قدرت-سلطه متناظر با دریافت فوق یعنی مکانیسم ایدئولوژیک تولید و بازتولید سلطه‌ی حزب و

لایهی کاردینال حزبی بر طبقه نفی میشود. از این دریافت تغییر بنیادی در نظریهی حزب و نقش دو پهلوی روشنفکران حرفه‌ای در روند اثبات/نفی روابط اجتماعی (و شکلگیری رابطهی هژمونیک) نتیجه میشود. در این نظریه بویژه رابطهی روشنفکران حرفه‌ای با عقل سليم (=فهم روزمره)^[19] و نقد آن به عنوان یکی از ابعاد فرهنگ و سیاست مورد توجه قرار میگیرد.

۲) با توجه به دریافت جدید از نقش و کارکرد روشنفکران در روند سلطه/رهاي مفهوم هژمونی نيز تغییر میکند. این تغییر در راستای «تممیل» و تغییر نظریهی رهبری سیاسی (لنین) است. نزد لనین این مفهوم تنگ و عمدتا برای تعریف طبقه و رابطهی گروه‌ها و طبقات اجتماعی فرودست در یک جامعه، مثل کارگران و دهقانان در روسیه، در روند انقلاب به کار رفته است. اگرچه او صریحا تعریف طبقه را نیز منوط به مبارزه برای هژمونی ذکر کرده است «از منظری مارکسیستی، تا آنجا که طبقه ایدهی هژمونی را کنار میگذارد و ارزش آن را نمیداند، یک طبقه نیست، یا هنوز یک طبقه نیست، بلکه یک صنف یا مجموعهی کل اصناف است.^[20] اما آن را تعمیم نداده است. گرامش برداشت جنینی و رایج در روسیه را گسترش و یه روابط بین طبقات مختلف تعمیم می‌دهد، و در آن یکی از مکانیسم‌های تولید و اعمال قدرت طبقاتی منجمله از مجرای دولت را نیز می‌بیند. یک پای هژمونی به معنای گرامشیانهی آن به این ترتیب در نظریهی لనینی (که از آن تحت عنوان یک لحظه در روند شکلگیری طبقه و «رهبری» پرولتاریا حرف میزند) و یک پای دیگرش در پرولتاریا مربوط به نظریهی سیاست، دولت، ایدئولوژی و آزادی قرار دارد.

در ادامه و بر بافتار همین بحث

۳) عناصری از نظریهی مارکسی دولت و تحلیل «ساخت مادی» خود ویژهی آن و یا عمومیتر نظریهی روپناها انکشاf می‌یابند. هر دولت شکل ویژهی دستگاهی است

که در روند حفظ و تضمین روابط قدرت نامتقارن اجتماعی بر بستر مبارزات اجتماعی و بواسطه‌ی آنان در یک جامعه شکل می‌گیرد. در این نظریه بر خلاف سایر نظررات مبارزات اجتماعی-طبقاتی (تاریخ) برای تعیین فرم دولت و انکشاف آن تعیین کننده هستند. (مقایسه شود با ۱۸ برومر[21]) دولت نزد گرامشی، علیرغم محدودیت‌های نظر او از دولت به مثابه ابزار بر حسب دریافت مسلط در مارکسیسم روسی فاصله می‌گیرد و به «دولت جامع» به طور عمومی و به طور خاص در غرب انکشاف می‌یابد. دولت در شرق، «جامعه سیاسی»، فقط شکل ویژه آن است. این نظریه در و برای بازتعریف مارکسیسم معاصر و فائق آمدن بر بحران فکری نه فقط در وجه عملی (یعنی در تدوین استراتژی انقلابی بر حسب غالب بودن این وجه یا آن وجه در عمل) بلکه در سطح نظری برای مثال برای فهم روند انحطاط انقلاب ۱۹۱۷ یا روند انحطاط [۲۲] (پس از انقلاب) و تبدیل مجدد و تدریجی آن به «جامعه سیاسی»، با تساهل بگوئیم قهر سازمان یا فتهی «ناب») و سپس فروپاشی سیستم و «جادوزدائی»[22] از آن و به این ترتیب جادوزدائی و گستاخ از مارکسیسم روسی یا کنار نهادن قرائت اتوریتر مارکس، مارکس بدون آزادی، حیاتی است.

۴) فلسفه مارکسی به عنوان رفع ما تریالیسم و ایده‌الیسم باز تعریف شده و در آن بر نقش تاریخ و [۲۳] سیاست تاکید می‌شود. به نظر مرسد گرامشی از این‌همان‌تاریخ و سیاست به بیانی افراطی نتیجه می‌گیرد: «تمام زندگی سیاست است»[24] در این راستا با تاکید بر پردازی، آگاهی و نسبت این دو با یکدیگر، امتناع از دترمینیسم به بیان می‌آید.

عناصر مذکور به یکدیگر مربوطند و فقط می‌توان آنان را تحلیلی از یکدیگر جدا کرد.

در مورد یادداشت‌های گرامشی در کل به درستی گفته شده است که آنان: «سیستم در حرکت»[25]، «اثر در حال پیشرفت»[26]، یا «گفتگوی»[27] در حال پیشرفت،

«دریافت در حال شکلگیری»، «اثر باز» هستند. لازم به توضیح نیست که دقیقاً به خاطر ویژگی‌های گفتگوی در حال پیشرفت، یادداشت‌ها گاه متناقض، مبهم، ناتمام، شامل قضاوتهای وقت، منصفانه/نامنصفانه، کاربرد مفاهیم مناسب/نامناسب، گذرا، انتخاب دقیق/نادرست و اژدها، گاه غیر منسجم و در هر حال در کل **_____** پراکنده و غیر سیستماتیک هستند. خود گرامشی نیز یادداشت‌ها یش را «شتا بزده»، «به یادآورانه» خوانده است، بر حسب او می‌باشد همه‌ی یادداشت‌ها دوباره دقیق خوانده و بررسی شوند، چرا که در آنان «بیدقتی» و «نا به گاهی» یافت می‌شوند. می‌نویسد: یادداشت‌ها بدون دسترسی به مأخذ نوشته شده‌اند و گاه ممکن است لازم شود، آنان را با توجه به مأخذ رادیکال تصحیح نمود.^[28] طبعاً این امور به تفسیر و نقش خواننده اهمیت ویژه‌ای می‌بخشند و به امکان تسری نظر/جهان‌بینی خواننده می‌افزایند.

با قطعیت می‌توان گفت این یادداشت‌ها به همه‌ی مسائلی نمی‌پردازند که از یک اثر سیستماتیک در موردی خاص می‌توان انتظار داشت؛ از این رو جای متون و پراسیسی را نمی‌گیرند که موضوعشان باز تعریف مارکس در قرن حاضر و هدفشان نقد اشکال مختلف مارکسیسم اتوریتر روسی و به دور ریختن آنان است. این یادداشت‌ها فقط به ما عناصری از قرائت مارکس و از نقد دیامات استالینی به مثابه جزئی از ایدئولوژی دولتی سلطه را ارائه می‌کنند. از منظری گرامشیانه بقایای شکل اولیه‌ی مارکسیسم بحران زده اما جانسخت روسی در قرن گذشته را که در پی فروپاشی بلوک شرق و بحران حاکم بر آن هنوز عدمتا در احزاب مختلف موجودند، می‌توان چنین خلاصه کرد:

الف) جدائی قطعی فلسفه و تاریخ (و بنا براین عدم فهم تاریخ چه به شکل ساده‌لوحانه و سنتی با تعیین کنندگی اقتصادی به شکل بلاواسطه، به عبارت دیگر حذف عملی «در تحلیل نهائی» و وساطت‌ها) بین لحظات مختلف حیات اجتماعی یعنی حذف یا کمرنگ کردن امکان

نا همزمانی؛ و چه به شکل ندیده گرفتن را بطهی متقابل آنان، «ترجمه»ی عملی مفهوم مارکسی «نیازمندی» به «نیازمندی» به در نتیجه عدم وجود عملی تعیین کنندگی اقتصاد یعنی حذف یا کمرنگ کردن امکان همزمانی گذرا در اشکال ظریف آن منجمله در ساختگرائی فرانسوی.)

ب) تسلط تکصدائی (که به طور ضمنی «شناخت مطلق» و وجود «عقل» هگلی را فرض می‌کند که همه چیز را شفاف می‌یابد یا خواهد یافت، و عمل بر اساس این شناخت را می‌خواهد بر همه تحمیل کند. و بدین ترتیب منجمله مضمونهای فلسفی به صحنی «تئاتر» جهان می‌برد.)

پ) شکل سازمانیابی اتوریتر مبتنی بر تکصدائی. تکصدائی بدل به مکانیسم تضمین اعمال قدرت یعنی تضمین روابط سلطه در تشکل می‌شود که شکل کمال یا فتهی شکننده‌تر از ابتذال آن رهبری «مادام‌العمر» یا به بیانی «شیک» و امروزی لیدر مادام‌العمر و حتی موروثی است و آرمان‌نشهر در آن سیستمی است که در آن «مزد گورکن از آزادی آدمی افزون» است.

ت) منطق و ابزار تحلیل وضعیت و نتایج سیاسی/عملی ناشی از آن (عمدتاً مبتنی بر جبههی واحد دیمیتریيف و شکل مبتذل سیستم تضادهای مائو) و از دست رفتن استقلال طبقاتی است.

ث) غیبت آزادی‌های مدنی، سیاسی و غیره در نظریه و عمل.

چ) مهم‌تر از همه: گذاشت حزب به جای طبقه. طبقه در این نظرات مقامی صوری می‌یابد و بدل به سیاه لشکر احزاب می‌شود (این مشکل را می‌توان مشکل اصلی مارکسیسم روسی و یکی از مهم‌ترین علل ذهنی انحطاط انقلاب روسیه تلقی کرد.)

یادداشت‌های مربوط به بوخارین، صرفنظر از نتایجی که انسان می‌تواند آنان را بپذیرد/نپذیرد، حاوی سئوالات و اشارات مهمی هستند که از طریق دنبال

نقد برداشت بوخارین به عنوان نوعی دترمینیسم (که به زعم لوکاچ [30] نیز غیر مارکسیستی است)، طرز تلقی سطحی یا به زعم گرامشی کودکانه ای او از غایتگرائی، نظر او در مورد ما تریالیسم، دیالکتیک، دولت، تکنولوژی و غیره توسط گرامشی و لوکاچ را باید به عنوان مقدمه یا عناصری از نقد عمومیتر و پیشادیتری به جریانات مovid امروز تلقی کرد و از آنان فراتر رفت.

در مورد یادداشت‌های مربوط به بوخارین باید با فینوچیارو موافق بود که می‌گوید نام کتاب بوخارین چند محور اصلی یادداشت‌های مربوط به بوخارین را آرائیه می‌کند: [31] الف) نقد نظریه‌ی آموزش و پرورش که آموزشی بودن کتاب را مورد توجه قرار می‌دهد. گرامشی ادعا می‌کند کتاب خواست آموزشی بودن را برآورده نمی‌کند (یادداشت ۱۳ همین یادداشت‌ها)، ب) نقد فلسفی از منظر فلسفه‌ی پراکسیس به اعتبار ادعای توضیح نظریه‌ی ماتریالیسم تاریخی در عنوان کتاب، پ) نقد متدلوزی به خاطر آنکه بوخارین در کتاب بش می‌خواهد جامعه‌شناسی مارکسیستی را بر حسب یک مدل عمومی علمی (یا متدد علوم طبیعی) ارائه دهد. [32]

تاریخگرائی گرامشی

یکی از مفاهیم اصلی‌ای که پایه‌ی انتقادات گرامشی به مارکسیسم روسی را تشکیل می‌دهد مفهوم تاریخ است. برای گرامشی می‌توان آن را با توجه به تاکید مبالغه‌آمیز در مفهوم «تاریخگرانی مطلق» در گزاره‌ی «فلسفه‌ی پراکسیس تاریخگرانی مطلق»^[33] است (یادداشت ۲۷، تذکر ۱)، یکی از مراکز ثقل نظری قلمداد کرد. در این دریافت نمی‌توان تاریخ (مبادرزه‌ی طبقاتی) را از فلسفه جدا کرد، آن طور که تاریخ و فلسفه (در شکل «ما تریالیسم دیالکتیک» و «ما تریالیسم تاریخی») بر حسب سنت مارکسیسم روسی و ساختگرانی فرانسوی از هم جدا می‌شوند.^[34] او با دریافت از تاریخ و فلسفه خواست «تاریخی ساختن فلسفه» و آینه‌مانی فلسفه و تاریخ منجمله «نقد» ساده‌لوحانه‌ی متأفیزیک در مارکسیسم روسی را به بیان می‌آورد. دریافت گرامشی درست نقطه‌ی مقابله دریافت بوخارین قرار دارد که تاریخ برایش در اصطلاح و نظریه‌ی «ما تریالیسم تاریخی» ارزش ثانوی دارد و تاکید او بر حسب سنت ما تریالیسم عامیانه‌ی پلخانف و انترناسیونال دوم بر ما تریالیسم و تقلیل آن به ما تریالیسم اقتصادی است^[35]، تاکید گرامشی بر عکس بر تاریخ در اصطلاح مذکور است و نه بر ما تریالیسم که به زعم او «ریشه‌ی متأفیزیکی دارد.» (یادداشت ۲۷)^[36]

از نظر این مكتب (به زعم گرامشی و ایضاً لوکاچ^[37])، فلسفه‌ی مارکس فقط «تصحیح» ما تریالیسم ماقبل آن است. (یادداشت ۱۶) این «تصحیح» گویا با افزودن دیالکتیک به ما تریالیسم صورت پذیرفته است؛ نتیجه اینکه در این نوع مارکسیسم: $\text{□□□□□□□□□□} = \text{□□□□□□□□□□} + \text{□□□□□□□□□□}$ است. در این نظریه تفاوت فلسفی مارکس با پیشینیان ما تریالیستش فقط در کاربرد دیالکتیک تغییر جهت داده شده‌ی هگلی تلقی می‌شود که صرفنظر از دریافت شماتیک و تقلیل‌گرایانه از دیالکتیک، به زعم گرامشی فقط به واسطه‌ی عدم وجود تاریخ در آن متأفیزیکی است. سئوال بیشتر شاید این باشد دیالکتیک ما تریالیستی شده چه تفاوتی با دیالکتیک

هگلی از یک سو و از سوی ماتریالیسم دیالکتیکی شده چه نسبتی با ماتریالیسم ما قبل مارکسی دارد؟ به زعم گرامشی در کل این فلسفه که دیگر نه ماتریالیستی و نه دیالکتیکی به معنای ما قبل مارکسی این دو است، فلسفه‌ای تاریخی اجتماعی است که هم دیالکتیکی و هم ماتریالیستی به معنای جدید است. «ماتریالیسم مدرن» مارکس ماتریالیسم تاریخی است.

برای فهم تفاوت و اثرات دریافت گرامشیانه از تاریخ و تاریخی بودن فلسفه برای مثال می‌توان مفهوم ماده و انسکاف آن را نزد او ذکر و آن را با مفهوم «ماده» در دریافت سنتی یا در «ماتریالیسم دیالکتیک» روسی مقایسه کرد. در این نکته و اصولاً در مورد دریافت از طبیعت، گرامشی به نظر لوکاچ، [\[38\]](#) نزدیک می‌شود. انسان [\[39\]](#) است از مفهوم فیزیکی ماده شروع بکند، اما به زعم او این ماده نه به طور مجرد بلکه باید در ارتباط با انسان(ها)، بویژه به عنوان عنصری از تولید اقتصادی مورد توجه قرار بگیرد، که به نوبه خود در ادامه (بر بافتار اجتماعی) مفهوم «مجموعه‌ی نیروهای مادی تولید» به عنوان امر مادی نتیجه می‌شود. با عزیمت از این نتیجه به سادگی قابل روئیت است که معنای صفت «مادی» بر بستر تغییر تاریخ و با تاریخ تغییر می‌کند و در رابطه با انسان/جامعه و سوژه(های) اجتماعی، به دریافتی تاریخی-اجتماعی، متغیر و تابع انسکاف تاریخی بدل می‌شود. [\[40\]](#) با هر تغییری مفهوم با یافتن معنای دیگری بر بستر تاریخ در نگرش تاریخی-دیالکتیکی فقط [\[41\]](#) آنچه قبلاً بوده است، را حفظ می‌کند. این درحالی است که در دریافت مارکسیسم روسی/سنتی همچون ماتریالیسم جوهرگرای [\[42\]](#) ما قبل مارکس ماده‌ی بُخت، جوهري ثابت است و در رابطه با انسان‌ها/جامعه قرار نمی‌گیرد، در این ماتریالیسم سوژه‌ی [\[43\]](#) ای گویا وجود ندارد که در روند تاریخ در رابطه‌ی متقابله با ماده قرار دارد و یکی از علل تغییر خویش و ماده است.

بدین ترتیب دیده میشود بر خلاف دریافت سنتی مذکور، (یعنی جمع ما تریالیسم قرن ۱۸ و دیالکتیک هگلی) که گویا نه فقط با «ورود» تاریخ بلکه با «ورود» دیالکتیک به ما تریالیسم نیز، در دریافت ما تریالیستی (مفاهیم، نسبت آنان با یکدیگر در کل نظریه و با فراموشی) تغییری صورت نگرفته است، در دریافت تاریخی گرامشی با تکیه ضمنی بر تزهای فویرباخ مارکس، ما تریالیسم مدرن یا مارکسی را رفع [41] اپده‌آلیسم و ما تریالیسم (یا بازسازی [42] انتقادی آنان)، همه چیز تغییر میکند، این ما تریالیسم مبتنی بر پراکسیس یا بگوئیم ما تریالیسم اجتماعی است. (مقایسه شود با تز یک فویرباخ و همچنین لوکاچ و نقد او بر دیالکتیک طبیعت انگلستان.) با توجه به این دریافت تاکید گرامشی بر تاریخی در ترکیب «ما تریالیسم تاریخی» [43] و بر نقش دیالکتیک در روند شکلگیری فلسفه‌ی نوین را باید فهمید. در واقع خود به کار گرفتن مفهوم «رفع» که نقش ویژه‌ای در دریافت دیالکتیکی (چه هگلی و چه مارکسی) دارد، در این راستا نشان می‌دهد که به زعم او دیالکتیک به عنوان یکی از مقولات شالوده‌ای [44] فلسفه در خود روند نقد حضور دارد. نمونه و اوج این رفع را در خود پراکسیس چه در نظریه‌ی شناخت و چه در هستی‌شناسی مارکسی به عنوان نمونه در تزهای فویرباخ می‌توان دید. [45] مشکل برخی از نویسندگان مفسر گرامشی در فهم «رفع» نزد گرامشی و در مارکسیسم او است. (یادداشت دیالکتیک در همین یادداشت‌ها) در چنین رفعی نتیجه، بسته به منفیت، همواره دیگر نه این است و نه آن، امر مثبت جدید با امور رفع شده (این و آن) که به یک معنا در هم «ذوب» می‌شوند، متفاوت است. در اینجا باید افزود اگر چه گرامشی مفهوم فراتعیین را نمی‌شناخته و به کار نبرده است، اما با توجه به اینکه همه چیز را تاریخی می‌داند، می‌توان گفت رفع نیز تاریخی و بنابراین فراتعیین می‌شود. مفاهیم نیز دارای تبارند و شباهت عناصری از سنتز (محصول رفع) با عناصر پیشین ابتدا به ساکن صوری و در بهترین حالت دلالت بر تبار مشترک

دارد. بدون تبارشناصی در سطح مشخص در فرزند به طور بلاواسطه الزاماً حتی نمیتوان والدین را تشخیص داد، و تازه در هر صورت نمیتوان اینان را یکی و جایگزین یکدیگر کرد.

ایه علاوه برای گرامشی با رفع (که در اینجا فائق آمدن بر فلسفه‌های پیشین نیز معنا میدهد) استقلال فلسفه‌ی پراکسیس مبرهن میشود. استقلالی که آن را بدل به جهانبینی منحصر به فرد [\[46\]](#)-[\[47\]](#) کاملاً متمایز از سایر نظرات [\[47\]](#) و مختص به یک گروه اجتماعی، جدا از سایر گروه‌های اجتماعی می‌سازد و به آن توانائی هژمونی (منجمله با بدل شدن عناصری از فلسفه‌ی پراکسیس به فهم روزمره) و بوجود آوردن سازمان اجتماعی‌ای که زندگی جدیدی در آن جریان دارد، را میدهد. با شانتال موف باید گفت: «تاریخی‌گرانی گرامشی ما را قادر می‌سازد باز پیوندی ناگستینی بین تئوری و پراکسیس در قلب مارکسیسم، در مرتبه‌ی آن به عنوان فلسفه‌ی انقلاب برقرار کنیم.» [\[48\]](#) (ترجمه‌ی آزاد)

رفع یا «فائق آمدن بر فلسفه‌های کهنه و طریقه‌ی فهم فلسفه» [\[49\]](#) و انواع جهانبینی‌ها شرط این استقلال است. به زعم گرامشی در غیر این صورت مارکسیسم در بهترین حالت در وجه فلسفی یک التقاط می‌شود، یعنی مجموعه گزاره‌هایی حول مفهوم غیر تاریخی-متافیزیکی و جاودانه‌ی «ماده» که این چند اصل به عنوان دیالکتیک اضافه شده است، آنطور که در وجه فلسفی کار بوخارین می‌توان دید. رفع به زعم گرامشی اما از طریق تاریخ‌گرانی مشخص (و باید افزود دیالکتیک) صورت پذیرفته است. این دو اجزاء بنیادی (به بیانی گرامشیانه اجزاء «ارگانیک») طرز تلقی مارکسی هستند که به نظر او به طور بنیادی تاریخگرایی است؛ اجزاء ارگانیک در مارکسیسم گرامشی به آن دسته مفاهیمی اطلاق می‌شود که امکان طرح و حل حداقل یک مسئله واقعی و تئوریک در چارچوب دستگاه نظری را میدهند.

طبعاً با توجه به وجود انواع تاریخگرانی و منازعات

نظری در این رابطه باید ذکر کرد، نظریه‌ی مارکس و تفسیر گرامشی از آن را نمی‌توان و نباید به فقط تاریخگرانی صرف و ساده تقلیل داد و تفاوت‌های موجود بین این نظر و سایر نظرات «تاریخگرایانه» را در نظر نگرفت.

اختلاف تاریخگرانی مشخص و دیالکتیکی مارکس-گرامشی و دیگران، نه فقط در خود دریافت از تاریخ، بلکه در وساطت و نحوه تاثیر تاریخ در برآمد و تغییر پدیده‌های انسانی-اجتماعی نهفته است. از نظر مارکس-گرامشی [\[50\]](#) تغییر «هر» چیز، [\[50\]](#) مشروط به تاریخ (مبازه طبقاتی) در جوامع طبقاتی است. [\[50\]](#) بنا بر این اختلاف تاریخگرانی مارکس-گرامشی و دیگران (اعم از ذهنگرایانه، غایتگرایانه، دترمینیستی، ساختگرایانه، اکونومیستی و غیره) فقط در خود تاریخی و نفی آن (به یک چگونگی فهم مثبت شرایط تاریخی و بواسطه، در معنی فهم تعیین‌کنندگی‌های بیواسطه و بواسطه، در تحلیل نهائی و غیره) نیست؛ بلکه و به علاوه در چگونگی فهم لحظه‌ی تاریخی و تغییر دیالکتیکی در آن به عنوان یکی از عوامل تعیین‌کننده‌ی بواسطه/بیواسطه در چگونگی هستی/نیستی، تداوم/انقطاع و در نتیجه صیروت «هر» امر اجتماعی بسته به چیستی امر و جای آن در تاریخ نهفته است. این امر در مورد آگاهی (و به طور خاص آگاهی فلسفی و علمی) نیز صادق است. به این معنا که هر کشفی منجمله کشفیات مارکس پیششرط‌های مادی و تاریخی دارند. «تولید کالاها باید کاملاً تکامل یافته باشد، تا (...) بصیرت علمی از خود تجربه پدیدار شود. ... حاکمیت قانون جاذبه را آنگاه آشکارا می‌توان دید که با می‌بر سر آدمی آوار شده باشد. ... تامل در باره شکل‌های زندگی انسان، و بنا بر این تحلیل علمی این شکل‌ها اساساً مسیر وارونه‌ی حرکت واقعی این شکل‌ها را طی می‌کند.» [\[51\]](#) [\[51\]](#) [\[51\]](#) و بنیاد گفتار او امر تحقق یافته (درحال شدن) است. ارسطو نمی‌توانسته ارزش مبادله را بفهمد، نه به اعتبار اینکه ارسطو

«نفهم» بوده است، درست بر عکس، او علیرغم نبوغش نمیتوانسته است به «راز» ارزش مبادله پی ببرد، چرا که، **از این‌جا** **آن‌جا** **آن‌جا** اجازه‌ی فهم نحوه‌ی تشکیل ارزش را به او نمیداده است. این امر در مورد خود مارکس نیز صادق است. مارکس در پی کمون (یا تجربه‌ی تاریخی-واقعی)، علیرغم اشارات نبوغآمیز و نطفه‌ی نظرات او بویژه در ۱۸ بروم در مورد «استقلال» و ساخت، لزوم در هم کوبیدن دولت، میتواند بنویسد «**این شکل آزادی طبقه‌ی کارگر را**» کرده است (تاکید از من) و میتواند به عدم خنثی بودن دستگاه‌های دولت (بورکراسی و غیره) پی ببرد و میگوید که در پی انقلاب باید دستگاه دولت تغییرات ساختی به خود ببیند و به این ترتیب آنچه پیشتر نیز بدان اشاره کرده است، افق دید و نظریه‌ی خود را انسکاف می‌دهد و راه را بر امکان یک تفسیر ابزارگرایانه **این مبتنی بر کاربرد استعاره‌های «ماشین»** و در نهایت رفرمیستی در مورد دولت می‌بندد. باید افزود (بر خلاف برخی تفاسیر) فراهم آمدن **این روئیت** به معنای این نیست که شئ خود را آشکار می‌کند و «زیرآسمان باز» در معرض دید قرار می‌گیرد، آنطور که آلتوسر دلخواسته به برخی نسبت می‌دهد، بلکه پراکسیس عملی-نظری (انتقادی) مارکس و **این مفاهیمی** نظیر طبقات، دولت به عنوان اргان وحدت طبقاتی (مانیفست، مارکس) و ... باید شکل گرفته باشند، تا بتوان آن را روئیت کرد. همانطور که در دیدن/ندیدن و تحلیل مقوله‌ی ارزش (به شکل مارکسی)، تبدیل «نیروی کار» به موضوع، علاوه بر پیششرط تاریخی (یعنی انسکاف جامعه) شروط دیگر نیز لازمند.

گرامشی با صورتی افراطی «تاریخگرانی مطلق» (یادداشت ۲۷) که میتوان و **آن را** **آن را** **آن را** تعبیر کرد، صرفنظر از ارزش پلمیکی صورتی بندی یعنی رد **متافیزیک** به طور کلی و رد پای متافیزیک در مارکسیسم روسی، و نتایج عملی حاصل از آن، در اساس فقط می‌گوید، هیچ امر اجتماعی خارج از تاریخ به عنوان فضای تحقق ضرورت و امکان

وجود ندارد، اگر انسان به افسانه‌ی آفرینش و تبعات آن باور نداشته باشد.

بر خلاف روابط‌های افسانه‌ای، در جهان واقعی هر امر انسانی-اجتماعی که در زمان و مکان اجتماعی تحقق می‌باشد، **روند**/**روند** تاریخی یا محصول مبارزه‌ی طبقاتی است. در این دیدگاه انسان(ها) همزمان سوژه و ابژه امور اجتماعی و تاریخ است. روند تغییر تاریخ در عین حال نقد «ذات» متناقض انسان (به معنای مارکسی کلمه)، در نهایت غلبه بر روابطی معنا می‌دهد که تشکیل دهنده «ذات» او هستند یا آن را بدل به ابژه تاریخ ساخته‌اند و به این معنا روند بدل شدن انسان(ها) به سوژه می‌شود. روند تاریخ در واقع، در عین حال، روند شکلگیری ابژه/سوژه و تبدیل آنان به یکدیگر و **آن** آنان در یک دوره‌ی تاریخی به شکل ویژه‌ای است. فلسفه (تاریخگرانی مشخص دیالکتیکی) در واقع بیان نظری را بطعمی متقابل سوژه/ابژه در روند فائق آمدن انسان(ها) بر روابط تاریخی و تولید روابط به شکل جدید **آن** **آن** است.

در مقابل این برداشت، طرز تلقی مارکسیسم روسی و حتی اشکال جدیدتر (ساختگرایانه، اوروکمونیستی علیرغم برش با مارکسیسم) آن قرار دارد. اگر چه این برداشت(ها) «انسان» را به عنوان ابژه و منقاد ساختها می‌پذیرد، اما با تأکید بر ما تریالیسم (یا ساخت) به جای تأکید بر تاریخی (یا مبارزه‌ی طبقاتی، تضادها و چگونگی منفیت و نحوه‌ی ناآرامی آنان) و تغییر ابژه به سوژه از مجرای یگانگی تاریخ و فلسفه بواسطه‌ی پراکسیس اجتماعی (انقلاب) در وجه غالب، به دوگانگی (ثنویت) ساختها و انسان‌ها، به «روندهای بدون سوژه» (آلتوسر) به ما تریالیسم «بدون» تاریخ و تاریخیت ما قبل مارکسی سقوط می‌کند. در این برداشت اگر اصولاً از انسان سخنی به میان می‌آید، همانطور که بالپیار (ساختگرای فرانسوی) می‌خواهد، فقط برای حذف آن یا نشان دادن آن به عنوان ضرورت سیستم تئوریک است.

«من راضی نخواهم بود، مگر اینکه [لغت انسان] را در ضرورت سیستم تئوریک جای بدhem یا آن را به عنوان امری خارجی حذف بکنم.»^[52]

بوخارین در دریافت تکنولوژی‌گرایانه (مقایسه شود با یادداشت ۲۹) با حذف مبارزه‌ی طبقاتی و نقش انسان‌ها در تاریخ، یکی از اشکال این سقوط را به نمایش می‌نهد. لوکاچ نیز اگر چه به شکل دیگری (به خصوص با اشاره به وجه انسانی در نیروهای مولده) به دریافت تکنولوژی‌گرایانه بوخارین اشاره و انتقاد می‌کند.

باز با توجه به منازعات موجود در این حوزه باید ذکر کرد: بر خلاف تاریخگرانی ساده‌لوحانه و مجرد با خواست واهی نشان دادن تاثیر تاریخ به عنوان تاریخ (ب بواسطه) در تمام سطوح تحرید و یا تقلیل دادن این سطوح به یکدیگر، همچنین بر خلاف دریافت متأفیزیکی (چه در ایده‌الیسم/چه در ماتریالیسم) از پدیده‌ها که لحظه‌ی تاریخی (و تاریخ) را با خواست کشف حقایق ازلی-ابدی از الله می‌کند، یک لحظه از تحلیل نحوه‌ی وجود هر امر انسانی-اجتماعی زمان و مکان اجتماعی یا زمانه به شکل تاریخ/جغرافیا است.

عدم قبول حقایق ازلی و ابدی یا رد متأفیزیک در سطح نظری برای مارکس-گرامشی به معنای عدم امکان تعمیم این یا آن مفهوم خاص به کل تاریخ نیست، اما این تعمیم تفاوت دارد. نزد این دو، در این موارد، آنجا که مفهومی، مثل مفهوم «روند تولید» یا «تولید» (یا کار و نیروی کار در دریافت مارکسی) قابل تعمیم است، بر خلاف دریافت متأفیزیکی، پدیده همواره شکل خاص دارد و تاریخ جغرافیا تولید آزادی-نیروی-کار فهم این شکل خاص، (برای مثال انسان به عنوان امر تاریخی) وجه تمايز دریافت مارکس-گرامشی با دریافت متأفیزیکی و ماتریالیسم در مارکسیسم روسی و تاریخگرانی ساده‌لوحانه است. وقتی از تاریخیت حرف زده می‌شود،

در واقع ضمن آنکه از تعیینات امر مورد نظر و از نحوه وجود آن حرف زده میشود، از رابطه‌ی متقابل نحوه وجود آن شکل خاص در و با تاریخ (بواسطه / بیواسطه) که رابطه‌ای خنثی نمیتواند باشد، نیز گفته میشود، همچون مفهوم «ثروت» در شروع کاپیتال که مارکس با تشخض تاریخی آن یعنی با گفتن «ثروت را دریافت فراتاریخی و متافیزیکی ثروت را کنار مینهد و آن را بدل به مفهومی مشخص، دارای تاریخ و به این معنا» میکند.

در این دریافت از تاریخ، از دو گرایش متقابل: گرایش به همزمانی / ناهمزمانی، تداوم / گستالت حرف زده میشود، اولی ناشی از اثر تمامیت و تعیین‌کنندگی‌های بواسطه / بیواسطه در آن است، دومی ناشی از استقلال نسبی سه وهله‌ی حیات اجتماعی (اقتصاد، سیاست، ایدئولوژی - فرهنگ) و تمامیز بین آنان است. نه استقلال مطلق است و نه وابستگی. سخن بر سر «بخش ذاتی» نیست، بلکه حرف از همدوش‌های درونی [54] و انواع تعیین‌کنندگی‌هاست. ندیدن همزمانی / ناهمزمانی، اشکال مختلفی به خود می‌گیرد: دو شکل مشهور ایدئولوژیک آن اکونومیسم و ساختگرائی هستند. اولی، در نهایت، علیرغم ظاهر ثروت را ماده‌گرایانه آن، به تمامیت بین [55] هگلی می‌نجامد، دومی (آلتوسر) اگر چه تمامیت بین را نفی می‌کند، اما به یک «تمامیت» چند پاره [56] و به غیبت وحدت در روند متناقض تاریخ و دوگانگی بین ساختها و انسانها میرسد.

در مقابل گرایش احتمالاً با در نظر داشتن نظر مارکس در مانیفست اصرار بر تاریخت فلسفه دارد. «خود ایده‌های شما تولیدات روابط تولید و مالکیت هستند، [درست] مثل حقوق شما، که چیزی نیست جز اراده‌ی طبقه‌ی شما که به قانون ارتقاء داده شده است. اراده‌ای که محتوی آن در شرایط زندگی مادی موجودند.» (مارکس، ترجمه‌ی آزاد) [57] بر این اساس تاریخت ذهن (فلسفه، حقوق و غیره) در واقع چیزی

نیست جز تعیین کنندگی **تاریخ** شرایط مادی زندگی که نظریه‌ی مارکس بر آن استوار است!

گرامشی بر بافتار دیگری به رابطه‌ی تاریخت و فلسفه اشاره و خواست فلسفی خود را صریحاً صورتبندی کرده است: «فلسفه، جدا از تئوری تاریخ و سیاست، نمی‌تواند چیزی جز متأفیزیک باشد، در حالیکه دست‌آورده بزرگ تاریخ تفکر مدرن، که توسط فلسفه‌ی پرماکسیس ارائه می‌شود، درست تاریخ‌سازی مشخص و این‌همانی آن [یعنی این‌همانی فلسفه] با تاریخ است.»^[58] وحدتی که در یک دریافت دیالکتیکی منوط است نه فقط به این‌همانی بلکه به نا‌این‌همانی آنان. بدین معنا برای گرامشی تاریخ پرنسیپ فلسفه مارکس یا فلسفه‌ای است که می‌خواهد «تکامل شکلبندي اقتصادی جامعه را به عنوان یک روند طبیعی-**تاریخی**» بفهمد.^[59] (تاکید از من)؛ و با مارکس می‌خواهد منشاء تاریخی تمام لحظات اجتماعی که طبیعی جلوه می‌کنند، اما شدنی (یا تاریخی) هستند، منجمله تاریخی‌بودگی در مورد فلسفه را در روابط اجتماعی نشان بدهد؛ صرفنظر از اینکه انسان به لحاظ ذهنی «خود و [افکارش] را [وراء و] فرای روایت»^[60] اجتماعی و باید افزود تاریخی بیان‌گارد.

با این طرز تلقی است که گرامشی می‌گوید هیچ حقیقتی ابدی و مطلق نیست و هر حقیقتی ریشه‌های عملی و ارزش موقت دارد؛ این امر در مورد ارزش فلسفه‌های پیشین نیز صادق است. بر خلاف بوخارین که با عزیمت از دریافتی فراتاریخی از ماده و علم انتظار دارد که پیشینیان برداشت «امروز» را در مورد جهان داشته باشند و به نظر می‌رسد تمام فلسفه‌های پیشین را تحت عنوان «توهمندی و دیوانگی» و اشتباه رد می‌کند (همین مجموعه یادداشت ۱۸)، و محدودیت تاریخی^[61] را در فهم جهان ندیده می‌گیرد، گرامشی ارزش عملی/اجتماعی برای نظرات گذشته قائل است. «تصدیق فلسفی یک [گزاره] به عنوان حقیقت در یک دوره‌ی تاریخی خاص» تصدیق آن گزاره به عنوان «بیان ضروری و لايتجزای یک عمل تاریخی خاص» معنا می‌دهد. این در

حالی است که می‌توان تشخیص داد همان گزاره در دوره‌ی بعد بی‌اعتبار و بی‌ارزش بشود.[\[62\]](#) از لی‌ا بدی‌بودگی حقایق به اعتبار «مادی»، «عینی» و «علمی» بودن، نمی‌توانند تضمین بشوند، به عبارت دیگر مادی، علمی، حقیقی همواره تاریخی و صفات پراکسیس خاصی هستند و بنا براین در بعد تاریخی نسبیت و ارزشی گذرا می‌باشد، این دیدگاه درست برخلاف متفاصلیک بوخارینی است که بر اساس آن گویا به هر چیز صفت مادی و علمی نسبت داده شده برای همیشه پذیرفته است و با به کار بودن بی‌جا و به جای علم و نسبت دادن علم منجمله به فلسفه که بنا بر تعریف نوعی شناخت متمایز از شناخت علمی است، تمايز بین انواع شناخت، انواع آگاهی و غیره را از اله می‌کند. رادیکالیسم گرامشی در نقد متفاصلیک (به معنای دریافت فراتاریخی از فرایست و موضوع) را می‌توان در این ادعا روئیت کرد: آنچه تحت عنوان مارکسیسم نیز ارائه می‌شود نسبیت تاریخی دارد.[\[63\]](#)

دریافت بوخارین از علم بر حسب لوکاچ دریافت سنت روشنگری از دانش Science در فرانسه است.[\[64\]](#) او می‌کوشد بر اساس این دریافت غیر تاریخی از علم و مارکسیستی را بنیان نهد. در این راستا او فرض می‌کند، امکان یک علم جامعه مثل علوم تجربی (فیزیکی، طبیعی) وجود دارد و با این گفته تفاوت بین عقلانیت و منطق علوم فیزیکی و عقلانیت و منطق علوم دیگر که منجمله مارکس در کاپیتال بنیاد نهاده است را نیز از اله می‌کند. از رو به زعم برخی پروژه‌ی بوخارین شباهت به پروژه پوزیتیویستی/ نئوپوزیتیویستی کنت، دورکهایم و پوپر دارد.[\[65\]](#) بوخارین همچون پوزیتیویستها فراموش کرده است که «تاریخ طبیعی با تاریخ بشریت متفاوت است.» (مارکس)[\[66\]](#) یکی را انسان‌ها می‌سازند، سوژه‌ی آن هستند، و دیگری را نمی‌سازند.

به این منظور بوخارین سعی می‌کند متدهای علوم طبیعی را «استخراج» بکند، انگار که آنان فقط

علمند، و آن هم از نوع نمونهوار و کامل، همان دریا فتی که پوزیتیویستها [67] دارند. در این رابطه او توجه نمی‌کند که مارکس با نقد اقتصاد سیاسی (و اوج آن در کاپیتال که میتوان آن را آغاز [۷۰] اقتصاد تلقی کرد) معیارهای جدیدی برای «علم»، «عقلانیت علمی» در تفاوت با علوم طبیعی تعریف کرده است که [۷۱] با توجه به تفاوت بین موضوع آنان می‌باید متفاوت باشند. با این کار بوخارین بدون توجه به فرایست و موضوع، یک «متد» عمومی، پارادایمی برای علمیت می‌سازد، به قسمی که قابل اطلاق بر هر «چیزی» است [68] و فقط باید در هر مورد، منجمله جامعه‌شناسی، پیاده‌سازی [69] بشود. بدین ترتیب بوخارین با فراموش کردن نفس فرایست و موضوع در تعیین متد، مدل «تعادل متحرک» [70] را ارائه می‌کند. اگر چه گفته شده است این مدل «ترجمه‌ی هگل به زبان مکانیک» [71] است، آنچه اما در این «ترجمه» صورت گرفته است، جایگزینی مفهوم «تعادل متحرک» (در چارچوب دترمینیسم تکنولوژیک) به جای دیالکتیک هگلی است. در این مدل اصل (یا حالت ایده‌آل در مدل) تعادل و اختلال امری عرضی است که دلالت بر ورود تضاد به مدل دارد. شباهت این دریافت به دریافت نیوتونی تعادل و حرکت نیاز به توضیح ندارد. در این مدل تغییر در تکنولوژی (که موجب اختلال در تعادل می‌شود) به تغییر در رابطه انسان و طبیعت و در نهایت به تمام تغییرات اجتماعی منجر می‌شود. [72] پروسه‌ی تغییرات در هر دوره با به کار بردن و عمومی شدن تکنولوژی جدید پایان می‌یابد. دیده می‌شود به جای مبارزه‌ی طبقاتی مبتنی بر نظریه‌ی استثمار و ارزش در نظریه‌ی اقتصاد و تاریخ مارکس، «اختلال در تعادل بواسطه‌ی تکنولوژی» می‌نشینند. [73] بدین ترتیب نقد اندرباشانه جامعه (مارکسیسم)، بدل به نظریه‌ای «جامعه‌شناسانه» می‌شود که توصیف فرایست یا موضوع (جامعه) از بیرون آن است. جامعه برای بوخارین فرایست است، و نه موضوع. شاید از منظر بوخارین بتوان گفت تاریخ تاریخ اکتشاف تکنولوژی است.

با عزیمت از اینکه دیالکتیک یک منطق خودویژه، یک نظریه شناخت است، نه فقط عدم «تاریخت» در دریافت بوخارین بلکه دریافت تقلیلگرایانه از دیالکتیک نیز توسط گرامشی مورد بحث قرار میگیرد. این وجه از نظریه‌ی گرامشی بدون رجوع به یادداشت‌های مربوط به کروچه، مکیاول و مثال‌هایی که دلالت بر دیالکتیک در عمل دارد، میسر نیست، از این‌رو باید بحث پیرامون آن را به جای دیگر و فرصتی دیگر واگذاشت. فقط ذکر میشود که در این یادداشت‌ها چکیده‌ی نقد گرامشی به دریافت بوخارین در مورد دیالکتیک عبارت است: بوخارین «دیالکتیک را به بخشی مادون در منطق صوری تنزل می‌دهد.»^[74] و به زعم او دریافت بوخارین از دیالکتیک کاذب است. گرامشی برای عدم فهم او از دیالکتیک چند دلیل ارائه می‌دهد. او علاوه بر دلیل روانشناسانه^[75] علت آن را جدائی فلسفه از تاریخ (یا بالعکس) و بدین ترتیب تقسیم مارکسیسم می‌داند به الف) تئوری تاریخ و سیاست که تبدیل به جامعه‌شناسی (بر اساس متدهای علوم طبیعی (پوزیتیویسم)) شده است ب) یک فلسفه‌ی خاص که به آن می‌توان دترمینیسم، متفیزیک یا ماتریالیسم عامیانه مکانیکی مبتنی بر علوم طبیعی نسبت داد.

محدودیت گرامشی

با توجه به آنچه رفت به نظر مرسد مشکلی که گرامشی در بوخارین می‌بیند، مشکل معرفتی است. در اینجا به محدودیت خود گرامشی می‌رسیم. او علیرغم اینکه به درستی برای نظرات معنا و کارکرد تاریخی قائل است (یادداشت ۱۷ همین مجموعه)، در مورد معنا و کارکرد تاریخی از شکل افتادن و انداختن مارکسیسم در روسیه نمی‌پرسد، یا به عبارت دیگر معنای تاریخی و کارکرد عملی حذف تاریخت از فلسفه و از ریخت افتادگی دیالکتیک که «روح زنده مارکسیسم» (لنین) را تشکیل می‌دهد، و تبدیل آن به «دیالکتیک کاذب» (گرامشی) را مورد پرسش قرار نمی‌دهد. عدم پرداختن به معنای عینی-تاریخی

مارکسیسم روسی توسط گرامشی نتیجه اش عدم تشخیص این نوع مارکسیسم به عنوان ایدئولوژی صنعتی کردن روسیه در چارچوب سرمایه داری دولتی است. گرامشی هیچگاه صریح به این نتیجه نرسیده که استالین همان **اداره اقتصادی** است و فقط «یک» وظیفه ملی- تاریخی را در روسیه به انجام رسانده است: صنعتی کردن کشور! بر اساس منطق خود گرامشی می‌توان این فلسفه را به یک پراکسیس اجتماعی در روسیه نسبت داد. نتیجه‌ی این پراکسیس بر اساس داده‌های امروز چیزی جز صنعتی کردن/شدن نیست و اصولاً ربطی به سوسيالیسم ندارد.

چرا محدودیت؟ به این سؤال نمی‌توان جواب قطعی داد. فقط می‌توان به محدودیت‌های تاریخی، همان دست محدودیتها ئی که مارکس به ارسطو در مورد فهم ارزش نسبت می‌دهد [76]، و به علاوه به تاثیر «روح» زمانه به عنوان دلیل اشاره کرد. علاوه بر آن **عناس**، چه عناصر کلی زندگی‌نامه‌ای و چه این عناصر به طور خاص در دوره‌ی زندان، مثل عدم دسترسی به منابع لازم نظری و غیره را می‌توان ذکر کرد. [77] سؤالی را که گرامشی **اداره اقتصادی** است، بپرسد، اگر امروز، پس از فروپاشی و جادوگرایی از بلوک شرق، مطرح بکنیم، آنگاه به نتایج زیر به عنوان **از جواب‌های اقتصادی** می‌رسیم.

اگر صرفنظر از هر چیز دیگر فقط دیالکتیک را در مارکس بازشناسی کنیم، آنگاه به یکی از دلائل چرائی از ریخت‌افتادگی مارکسیسم در روسیه نزدیک می‌شویم. بر حسب دریافت مارکس نه فقط با و در دیالکتیک «فهم مثبت آنچه هست» بدست می‌آید، بلکه این فهم مثبت «نفی را در بر می‌گیرد.» بر اساس وجود این نفی است که می‌توان گفت دیالکتیک «بر حسب ذاتش انتقادی و انقلابی است» [78] یا به عبارت دیگر «برای فلسفه‌ی دیالکتیک هیچ چیزی که یکبار برای همیشه مستقر و بلاشرط و مقدس باشد موجود نیست.» [79] نظریه‌ی مارکس، بنا بر این با توجه به نقش اثبات/نفی

در آن، در ذات خود فقط می‌تواند در نهایت پایه‌ی نفی یک رژیم (با توضیح شرایط و علل گذار از آن) قرار بگیرد و نه رواندی (مشروعیت) [\[80\]](#) و حفظ آن. گرامشی نیز درست خلاف نظریه‌ی رواندی را صورت‌بندی کرده است: «فلسفه‌ی پراکسیس (...) هدفش حل تضادهای موجود در تاریخ و جامعه نیست، بلکه درست نظریه‌ی این تضادهاست. [فلسفه‌ی پراکسیس] ابزار حکمرانی گروه‌های مسلط به منظور کسب رضایت و اعمال هژمونی بر طبقات فرودست نیست.» [\[81\]](#) بلکه درست بر عکس.

اما «نظریه‌ی مارکسی» بدل به امری متناقض: به «مارکسیسم بدون مارکس (= مارکسیسم بدون انقلاب)، بدل به ایدئولوژی رسمی و دولتی و پایه‌ی رواندی دولت در روسیه شده است.

همان طور که کشف علمی ماکیاول در دست طبقه‌ی حاکم بدل به ماکیاولیسم (ایدئولوژی سلطه) شده است، مارکسیسم بدل به مارکسیسم روسی (در شکل کمال یافته‌ی آن استالینیسم) شده است. آیا مارکسیسم می‌تواند به شکل اصیل آن، یعنی با حفظ دو عنصر تاریخت و دیالکتیک بدل به نظریه‌ی رواندی رژیم حاکم و پایه‌ی ایدئولوژیک را بطهی سلطه‌ی ناظر بر مدل توسعه [\[82\]](#) در کشوری منجمله روسیه قرار بگیرد؟ در اینجا می‌توان یک توازن بین تفسیر هگل در آلمان و تفسیر مارکس/انگلیس در روسیه روئیت کرد. هما نطور که دیالکتیک نزد هگل در شکل محافظه‌کارانه اش پایه‌ی روانداری رژیم پروس قرار می‌گیرد، آنگاه و تا آنجا که عقلانی بودن رژیم پروس را مبرهن کند، [\[83\]](#) دیالکتیک مارکسی نیز «باید» از شکل بیافتاد تا بتواند به «سیستم استالینی» روانی ببخشد.

به نظر میرسد آنچه انگلیس در تفسیر دیالکتیک هگلی در را بطه با گزاره‌های «واقعی بودن عقلانی و عقلانی بودن واقعی» [\[84\]](#) و محافظه‌کارانه شدن دیالکتیک هگلی گفته است را می‌توان به یک معنا به از ریخت افتادن دیالکتیک و یا جایگزینی آن با مدل «تعادل متحرک» (بوخارین) و حذف تاریخ از فلسفه نیز تسری داد. نتیجه‌ی محافظه‌کاری هگلی و از ریخت افتاده‌گی

دیالکتیک مارکسی و ... عبارت است از: هر دو دولت (پروس و روسیه) تجسم غایت مطلوب‌بند، هر دو **خارج**» از تاریخ و روند متناقض آن هستند. در هر دو حالت تاریخ گویا به انتها رسیده است. به زعم هگلی‌های راست (یا هگل محافظه‌کار) عقلانی واقعی شده است و دولت تحقق عقل است. با تحقق عقلانیت نظریه دیگر برائی انتقادی‌اش را از دست می‌دهد و توجیه نظری یک را بطهی سلطه می‌شود. شیاهت مارکسیسم روسی و هگلی‌های راست دیده می‌شود، اگر توجه کنیم: در مارکسیسم دولتی هسته‌ی انقلابی مارکسیسم نیز از دست می‌رود، چه با حذف تاریخ از فلسفه و چه با از شکل انداختن دیالکتیک، چرا که از هر دو شدنی بودن پدیده‌ها منجمله دولت و روابط اجتماعی در روسیه (و نفی آن) نتیجه می‌شود و این امر یعنی نقد دولت در روسیه (یا آنچه مارکس آن را «انتقاد از خود» یک دوره‌ی تاریخی می‌نامد^[185]) و نشان دادن چگونگی گذار از آن که امری «ناممکن» در چارچوب هر سیستم استالیینی و دیکتاوری حزبی است. حفظ و تداوم حزبی که در این سیستم عملاً بدل به محل تکاف قدرت یا بگوئیم «دولت» شده است، فقط انسان را به یاد اصل ماکیاولیستی بیگانه با مارکس یعنی اصل تداوم را بطهی قدرت-سلطه می‌ندازد که درست در تقابل با نظریه‌ی مارکس و اضمحلال دولت است. در این سیستم حزب، «پرنس مدرن» نیست، بلکه همان پرنس ماکیاول است و به تمام احکام ماکیاول در «پرنس» عمل می‌کند تا تداوم خود و سیستم را حفظ کند. پرنس ماکیاول اگر روزی برای ایتالیا سمبل نجات بود در دوران مورد بحث ما (دوران سیستم استالیینی) از منظری غیر روسی چیزی جز تجسم ارتجاع و سبعیت نیست.

در این مجموعه یادداشت که فقط بخشی از دفتر ۱۱ را تشکیل می‌دهد، می‌توان نقد مختصر عناصری از یکی از این دو جزء رفع شده یعنی نقد مارکسیسم روسی را از نظر گذراند. باید نقد جزء دیگر بویژه کروچه (در دفتر ۱۰)، را نیز از نظر گذراند، تا بتوان خطوط کلی رفع در «کل»، یعنی تاریخگرانی مشخص دیالکتیکی و بنیادهای

فلسفی-نظری گرامشی را روئیت کرد.

[1]

<https://nebesht.com/in-the-penal-colony-kafka-fa-by-ahakimi>

[2] مقایسه شود با پتر توماس: «این یک طنز آزار دهنده است، علیرغم شکست بوخارین (۱۹۲۹) و سپس اعدام او (۱۹۳۸) در یافته‌های فلسفی او در «ما تریالیسم تاریخی» بعدها نه فقط در شوروی بلکه در جنبش بین‌المللی کمونیستی به طور کلی مسلط و در دیامات استالینی بدل به اصول مقدس شدند.» (ترجمه‌ی آزاد) از:

Peter D. Thomas, The Gramscian Moment, Philosophy, Hegemony and Marxism. 2009, pdf, s. 251

Nikolai Bukharin, Historical Materialism, A System of [3] Sociology. International Publishers, 1925
<https://www.marxists.org/archive/bukharin/works/1921/histmat/index.htm>

Georg Lukacs, N. Bucharin: Theorie des historischen [4] Materialismus (Rezension), in: Nikolai Bucharin/Abram Deborin, Kontroversen über dialektischen und mechanistischen Materialismus, Einleitung von Oskar Negt. s. 283ff

نسخه‌ی انگلیسی:

Georg-Lukacs, Tactics and Ethics, Political Essays, 1919-1929, Review, N. Bucharin: Historical Materialism s.134ff

[5] بوسی-گلوکسمان (یا بوجی-گلوکسمان با تلفظ ایتالیائی) نقش گفتگوهای زندان را در این مورد زیاد میداند مقایسه شود با ص ۱۹۰ اثر زیر. در مورد رد خط انتربنیشنال منجمله به ص ۲۰۰ رجوع شود، آنچه در این متن از بوسی-گلوکسمان نقل می‌شود مأخذش همین است:

Buci-Glucksmann, Christine, Gramsci und Staat, Für eine materialistische Theorie der Philosophie, Pahl-Rugenstein Verlag, 1981

[6] به نقل از بوسی-گلوکسمان. چند اشاره فوق به بوسی-گلوکسمان در ص ۱۹۴-۱۹۲. در اثر زیر ترجمه‌ی بازگفت را به انگلیسی می‌توان یافت که علیرغم ظاهر متفاوت به لحاظ محتوی با آنچه نقل شد، تفاوتی ندارد.

Antonio Gramsci, For an ideological preparation of the masses, 1925

https://www.marxists.org/archive/gramsci/1925/05/intro_party_school.htm

[7] بوسی-گلوکسمان، هما نجا

[8] مترجم آلمانی یادداشت‌های زندان گرامشی نیز در زیرنویس زیر این نکته را تاکید می‌کند. او می‌نویسد تنها تغییر مهمی که در فصول مورد استفاده در کلاس‌ها داده شده است، عبارت است از: به جای مفهوم «قانون»، از اصلاحات دیگر نظیر «قاعده‌مندی»، «رابطه‌ی بین علت و معلول» و غیره استفاده شده است. رجوع شود به زیرنویس ۱ یادداشت ۱۶ دفتر ۴ جلد ۴ ص A224 مأخذ ترجمه‌ی یادداشت‌ها.

[9] بوسی-گلوگسمان، هما نجا.

[10] منظور دو نامه‌ی انگلیس به ژوزف بلوخ و هاینس اشتاکن‌بورگ در سال‌های ۱۸۹۰ و ۱۸۹۴ هستند که در اول اکتبر در ۱۸۹۰ در نشریه‌ی «آکادمیکر سوسیالیستی» منتشر شده‌اند. این دو نامه بدل به اسناد مهمی در نقد اقتصادگرانی در مارکسیسم شده‌اند. انگلیس در نامه به بلوخ می‌نویسد: «بر اساس درک مادی از تاریخ، عامل تعیین کننده‌ی تاریخ در نهایت عبارت است از تولید و تجدید تولید زندگی واقعی. نه مارکس و نه من هیچ گاه چیزی بیش از این را ادعا نکرده‌ایم. لذا اگر کسی این مطلب را تحریف کرده و بگوید که عامل اقتصادی تنها عامل است موضوع را به یک عبارت بی معنی و مجرد و مهمل تبدیل کرده است.» هر دو نامه متن‌من نقد مارکسیسم کاذبی هستند که گرامشی نیز به آن انتقاد می‌کند و می‌نویسد (یادداشت ۲۵ در همین مجموعه یادداشت): «تقلیل فلسفه‌ی پراکسیس به یک جامعه‌شناسی مبین تبلور گرایش منحط [یا خطرناکی] است که انگلیس به آن پیشتر (در نامه‌هایی به دو دانشجو در «آکادمیکر سوسیالیستی») انتقاد کرده، و می‌تنی بر تقلیل جهان‌بینی به صورتبندی مکانیکی‌ای است که ...».

[11] اگر دو نامه‌ی زیر با هم مقایسه شوند به این کارکرد یادداشت‌ها پی می‌بریم. در حالیکه در نامه‌ی اول به موضوع یادداشت‌ها اشاره می‌کند، در نامه‌ی دوم می‌نویسد که به دلیل اطلاعاتی که دریافت کرده است برخی از وجود نظرش تغییر کرده‌اند: نامه‌ی ۷ سپتامبر ۱۹۳۱ و نامه ۲ مه ۱۹۳۲

Gramsci – Auswahl – Briefe aus dem Kerker by Roth, Gerhard,
Gramsci – Auswahl – Briefe aus dem Kerker by Roth, Gerhard,
Gramsci, Briefe, 7. September 1931, 2. Mai 1932

در عین حال مقایسه متون ۲ که بازنویسی متون دیگرند و مقایسه با متون بازنویسی شده، عناصری از انکشاف فکری در روند تحقیقات او را به نمایش می‌گذارند.

[12] مقایسه شود با فینبرگ در زیر: «به نظر مرسد مناسب است که این گرایش را «فلسفه‌ی پراکسیس» بنامیم، نه به عنوان نامی خوشایند برای مارکسیسم در کل بلکه بیشتر برای تشخیص یک تفسیر خاص فلسفی رادیکال در تمایز با سایر تفاسیر.» (ترجمه آزاد)

Andrew Feenberg – The Philosophy of Praxis, MARX, LUKACS, . AND THE FRANKFURT SCHOOL, S. 18 pdf

[13] مقایسه شود با پری اندرسن، تناقضات گرامشی (فارسی موجود است).

Cieszkowskis, Prolegomena zur Historiosophie (Berlin [14] 1838), nach: Alfred Schmidt – Geschichte und Struktur, Fragen einer marxistischen Historik, s. 95

[15] ترجمه آزاد، توماس هما نجا ص ۱۰۷.

[16] در مورد تعریف دیگر یا مجدد از مارکسیسم مقایسه شود با «نظریه عام مارکسیسم نزد گرامشی» لئونارد پگی، بوسی-گلوکسمان هما نجا (ص ۱۰، ص ۲۶، ص ۲۴ و بخش سوم)

[17]

<https://www.marxists.org/reference/archive/stalin/works/1926/01/25.htm>

[18] از کتاب لا بیکا (زیر) می‌توان برخی خطوط قابل تعمیم مبارزه

بر سر جا نشینی یک رهبر «فرهمند» و استفاده/سوء استفاده از او را استخراج کرد. بویژه در این راستا به نظر گرامشی توجه شود که اصولاً وجود رهبر فرهمند را در مجموع راه حل بحرانی، نشانهی عدم انکشاف روایت اجتماعی و عقب ماندگی سیاسی ارزیا بی می‌کند.

Labica, Georges, Der Marxismus-Leninismus. Elemente einer Kritik, Argument, 1986

Gramsci, GH, Bd. 2, H2, §(75), s. 284ff, Bd. 3, H4, § (69), .s. 553, Bd. 7, H13, §23, s. 1577ff

در ترجمه فارسی «آنتونیو گرامشی» نوشتهی سانتوچی به نظر میرسد به جای common sens «درک همگانی» نهاده شده است که به نظر میرسد با توجه به آنچه گرامشی تحت عنوان عقل سلیم می‌فهمد، واژهی مناسبی نیست. مترجمین آلمانی به جای آن «فهم روزمره» گذاشته‌اند که به نظر صحیح می‌آید.

From the standpoint of Marxism the class, so long as' [20] it renounces the idea of hegemony or fails to appreciate it, is not a class, or not yet a class, but a guild, or the sum of a total of guilds'. Lenin, Col. Work, vol. 17. S. 57

.Marx, MEW, Bd. 8, s. 197 [21]

جادوزدائی در این مورد بر گرفته از هابرماس است. [22]

Die nachholende Revolution, in Kleine politische Schriften (VII (edition suhrkamp

Primat [23]

GH, Bd. 5, H8, §61. s. 979 [24]

Alberto Burgio, Gramsci. Il sistema in movimento, Rome, [25] DeriveApprodi, 2014, **nach** : Anthony Crézégut – Inventer Gramsci au XX ème siècle Décomposition d'une intelligence française au prisme italien

Joseph Buttigieg, The Prison Notebooks: Antonio [26] Gramsci's Work in Progress, in: Marcus E. Green (ed.),

به گفتهٔ خود گرامشی زندگی فکری‌اش گفتگوئی-پلمیکی بوده است. همچنین مقایسه شود با:
[27]

MAURICE A. FINOCCHIARO – Gramsci and the history of dialectical thought, 1988. S. 147

GH, Bd. 3, H4 (XDI), § 16, , s. 476 [28]

همچنین مقایسه شود با:

.Heft 8, Bd. 5, 941, Anm. 3 zu Heft 4, § 16, Bd. 3, A225

اگر چه اثر کلتی، «در مورد مسئلهٔ استالین»، اشکالات بسیار دارد و رضایت بخش نیست، اما او به عنصر ناسیونالیستی روسیه در ایدئولوژی توتالیتر استالینی اشارات متقن و جالبی دارد. رجوع شود به صفحات ۲۹ به بعد:
[29]

LUCIO COLLETTI – Zur Stalin-Frage, INTERNATIONALE MARXISTISCHE DISKUSSION, MERVE VERLAG BERLIN, 1970

در عین حال مقایسه شود با:

Leszek Kolakowski VOLUME III – MAIN CURRENTS OF MARXISM, ITS RISE, GROWTH, AND DISSOLUTION, s. 62ff

در مورد شووینیسم روسی و تلاش رژیم استالینی برای بازگرداندن مرزهای روسیه به پیش از انقلاب، و تقسیم امپریالیستی اروپای شرقی به پروتوكل مخفی قرارداد هیتلر-استالین رجوع شود. این قرارداد، بویژه پروتوكل مخفی، مبین اوج این شووینیسم است.

لوكاج، هما نجا [30]

گرامشی در یادداشت‌هایی که پیش رو دارید (یادداشت ۲۶) ذکر می‌کند که «عنوان منطبق بر محتوای کتاب نیست». در یادداشت ۱۳ دفتر ۴ جلد ۳ نیز همین قضاوت می‌شود.
[31]

فینوچیارو، هما نجا ص ۷۱ [32]

اصطلاح «تاریخگرانی مطلق» در یادداشت‌های زندان فقط سه
[33]

مرتبه به کار رفته است. اولین بار در فوریه-مارس ۱۹۳۲ (دفتر ۸ یادداشت ۲۰۴) در ژوئیه-آگوست همان سال در یادداشت مربوط به «ارتودکسی» (یادداشت ۲۷ همین مجموعه) که در آن مطرح می‌کند باید بر «تاریخی» در اصطلاح «ما تریالیسم تاریخی» تاکید کرد. مورد سوم کم و بیش ژوئن-ژوئیه یک سال بعد، دفتر پانزدهم یادداشت ۶۱) است. برای اطلاع بیشتر رجوع شود به درآیند «تاریخگرانی مطلق» در زیر:

, Peter D. Thomas Historicism, absolute

http://www.neu.inkrit.de/mediadaten/en/en_archivehcdm/absolute_historicism-hcdm.pdf

[34] تذکر این نکته خالی از فایده نیست که اصلاح «ما تریالیسم دیالکتیک» را مارکس/انگلیس به کار نبرده‌اند. انگلیس از ما تریالیسم مارکس تحت عنوان «ما تریالیسم مدرن» نام برده است. رجوع شود به یادداشت ۱۷ گرامشی در همین مجموعه. روند بدل شدن این اصلاحات و جدائی آنان از یکدیگر و تبدیل جدائی به دکترین رسمی احزاب طرفدار مسکو در سال ۱۹۳۱ با فرمان استالین آغاز شد و با انتشار دیامات («ما تریالیسم دیالکتیک و ما تریالیسم تاریخی») ۱۹۳۸ این جدائی بدل به اصل اعتقادی گشت. رجوع شود به یادداشت ۱۷ گرامشی در همین مجموعه.

[35] گرامشی در یادداشت ۳ Bd. 2, H3, §31, s. 352-3 و همچنین در Bd. 6, H11, §70, s. 1492-3 آنجا که به سطحی بودن قضاوت تروتسکی که قضاوتش در مورد لاپریولا بازتاب سنت فلسفی پلخانف است، باز به عامیانه بودن پلخانف اشاره دارد.

[36] همچنین مقایسه شود با قرائت در خطوط کلی ساختگرایانه زیر از گرامشی در بخش مربوط به گرامشی در اثر زیر:

MODELLE DER MATERIALISTISCHEN DIALEKTIK herausgegeben von
HEINZ KIMMERLE, s. 211ff

[37] رجوع شود لوکاج در مورد فوئرباخ در بازبینی فوق الذکر اثر بوخارین.

[38] رجوع شود به یادداشت ۳۴ همین مجموعه. در این یادداشت به امكان برداشتی دوالیستی از نظریه لوکاج اشاره می‌شود. در مورد

برداشت لوکاچ و تفاوت او با انگلیس رجوع شود برای مثال به مقاله‌ی «مارکسیسم ارتدکس» لوکاچ، در مجموعه‌ی «تاریخ و آگاهی طبقاتی» به خصوص زیر نویس ۶ ص ۵۷۶ در ترجمه‌ی فارسی.

Bd. 6, H11, §30, ۱۴۳۴-۸. فینوچیارو، همانجا، ص ۱۰۸ به بعد.

substantialist [40]

Aufhebung رفع، به معنائی است که به طور ضمنی انگلیس به آن اشاره دارد وقتی طبقه کارگر را وارث ایده‌الیسم کلاسیک آلمان می‌داند. یا به معنائی است که مارکس در نقد فلسفه‌ی حق هگل در مورد فلسفه و از رفع آن حرف می‌زند. رفع فلسفه به زعم مارکس از مجرای تحقق Verwirklichung آن و تحقق فلسفه از طریق رفع آن صورت می‌گیرد. به کاپیتال مارکس نیز می‌توان به عنوان رفع نگریست. به لحاظ فلسفی در واقع کاپیتال وجه اثباتی رفع بین ایده‌الیسم و ماتریالیسم ماقبل مارکسی نیز هست (وجود هسته‌ی عقلانی منطق هگل در آن اشاره به حضور امر مرفوع در نتیجه‌ی رفع دارد).

Rekonstruktion [42]

[43] در همین یادداشت‌ها (راجع به ارتدکسی). این یادداشت را می‌توان بر حسب توماس به عنوان ادامه‌ی بحث ارتدکسی در سال‌های ۲۰ (منجمله بحث لوکاچ) و ارتدکسی جدید دولتی-اجباری تحت عنوان مارکسیسم-لنینیسم به روایت استالین دید.

Peter D. Thomas, The Gramscian Moment, Philosophy, Hegemony and Marxism

constitutive [44]

یادداشت دیالکتیک در همین یادداشت‌ها.

Konsistent-Systematik-Rational [46]

. همین یادداشت‌ها «مفهوم ارتدکسی» یادداشت ۲۷.

, Chantal Mouffe – Gramsci and Marxist Theory, s. 7 [48]

. همین یادداشت‌ها «مفهوم ارتدکسی» یادداشت ۲۷.

[50] احتمالا در این راستا گفته‌ی انگل‌س در زیر و اشاره او به ربط و ضبط نظرات با زمانه مفید است. مسئله در زیر نه تحلیل و تشخیص تغییراتی است که به زعم انگل‌س در مانیفست می‌باید داده شوند، بلکه اشاره‌ی صریح به رابطه‌ی متقابل زمانه و تغییرات آن از یک سو و از سوی دیگر نظریه و تغییرات آن به تبع تغییرات در تاریخ واقعی. انگل‌س در مقدمه‌ی مانیفست می‌نویسد: «گرچه در عرض بیست و پنج سال اخیر شرایط و اوضاع قویا تغییر یافته، با این همه، اصول کلی مسائلی که در این «مانیفست» شرح و بسط داده شده است رویهم رفته تا زمان حاضر نیز به صحت کامل خود باقی مانده است. در بعضی جاها شایسته بود اصلاحاتی به عمل آید. اجراء عملی این مسائل اصولی، همان طور که در خود «مانیفست» ذکر شده، همیشه و همه جا مربوط به شرایط تاریخی موجود است و به همین جهت برای آن اقدامات انقلابی که در پایان فصل دوم قید گردیده است به هیچ وجه اهمیت مطلق نمی‌توان قائل شد. در شرایط امروزی شایسته بود که این قسمت، از بسی لحاظ به شکل دیگری بیان شود. نظر به تکامل فوق العاده صنایع معاصر در جریان سالهای ۱۸۴۸ به بعد و رشد سازمانهای حزبی طبقه کارگر که با این تکامل صنعتی همراه است؛ و نیز نظر به تجربیات عملی که اولا در انقلاب فوریه و آن گاه به میزان بیشتری در کمون پاریس، یعنی هنگامی که برای نخستین بار مدت دو ماه پرولتاریا حکومت را به دست داشت، حاصل آمده؛ این برنامه اکنون در برخی قسمتها کهنه شده است، به ویژه آن که کمون ثابت کرد که «طبقه کارگر نمی‌تواند به طور ساده ماشین دولتی حاضر و آماده‌ای را تصرف نماید و آن را برای مقاصد خویش به کار اندازد. (رجوع کنید به ک. مارکس. جنگ داخلی در فرانسه. پیام شورای کل جمعیت بین المللی کارگران، چاپ آلمانی صفحه ۱۵، که در آنجا این فکر به طور کامل ترى شرح و بسط داده شده است). به علاوه به خودی خود واضح است که انتقاد از نوشته‌های سوسیالیستی برای امروز ناقص است زیرا این انتقاد فقط تا سال ۱۸۴۷ را در بر میگیرد و نیز مسلم است که ملاحظات مربوط به مناسبات کمونیستها با احزاب گوناگون اپوزیسیون (فصل چهارم)، گو این که رئوس مسائل آن حتی امروزه نیز به صحت خود باقی است، ولی باز برخی از جزئیات آن کهنه شده زیرا وضع سیاسی کاملا تغییر کرده و تکامل تاریخی، اغلب احزابی را که از آنها نام برده شده از صفحه روزگار زدوده است.» (به نقل از مانیفست، انگل‌س، مقدمه، ترجمه‌ی فارسی ۱۸۸۸) (توصیه می‌شود به واسطه‌ی دقیق نبودن ترجمه به متن اصلی رجوع شود.) (تاكیدات از منند.) (به نقل از ترجمه‌ی فارسی. به علت عدم دقیق بودن ترجمه توصیه می‌شود در صورت امکان به اصل

رجوع شود.)

Marx, Kapital, K I s. 89 [51]

Balibar, Reading Capital, The complete edition, p. 271. [52]
. Pdf-page

مقایسه شود با : [53]

. Marx/Engels, MEW, Bd. 42, Grundrisse, s. 20ff

Innere Zusammenhänge [54]

Expressive Totalität [55]

(Gespaltete Totalität, (splited Totality [56]

(Marx/Engels, MEW Bd. 4, s. 477 (manifest [57]

گرامشی، همین یادداشت‌ها . [58]

. Marx, MEW, Bd. 23. Kapital I, s. 16 [59]

مقایسه شود با مارکس (همانجا) [60]

[61] برای بررسی نظریات گذشتگان بهترین مثال توسط خود مارکس ارائه شده باشد آنجا که به بررسی نظریه‌ی ارسطو در مورد ارزش مبادله می‌پردازد. رجوع شود به:

. Marx, MEW, Bd. 23, Kapital I, s. 74

(. Q 11, §14; SPN, p. 436 [62]

مقایسه شود با فینوچیارو ص ۸۸ همچنین همین یادداشت‌ها . [63]

[64] لوکاچ می‌نویسد: «نظریه بوخارین بسیار شبیه ما تریالیسم نوع بورژوا و دانش طبیعی که از شکل دانش به معنای فرانسوی گرفته شده است، می‌باشد و به این دلیل ... یکی از مهمترین دستاورهای متداول‌تری مارکسیستی نا بود می‌کند.»

Lukacs, "Literaturbericht, N. Bucharin, Theorie des .217 historischen Materialismus. Gemeinverständliches

Lehrbuch der marxistischen Soziologie, 1922", Archiv für die Geschichte des Sozialismus und der Arbeiterbewegung, Jg. II, 1925, S. 217

مقایسه شود با [65]

Russell Jacoby – Dialectic of Defeat Contours of Western Marxism, s. 21

.Marx, Kapital, I, s. 393 [66]

. یادداشت ۱۵ همین مجموعه. [67]

. مقایسه شود با یادداشت ۱۵ همین مجموعه. [68]

Instantiated [69]

در این مورد توماس نیز مینویسد: آلتوسر و بوخارین هر دو به وجود یک چنین پارادایمی اعتقاد دارند. هر دو روایتی از نسبت رابطه‌ی فلسفه و علم بر حسب لاک، فلسفه به عنوان «خدمتکار»، ارائه می‌دهند.

Peter Thomas, Grmasci moment, s. 313

رجوع شود به ۲۲۹ به بعد در [70]

Nikolai Bucharin/Abram Deborin, Kontroversen über dialektischen und mechanistischen Materialismus, Einleitung von Oskar Negt

[71]

<https://www.helle-panke.de/de/topic/158.publikationen.html?productId=63630>

رجوع شود به فصل ۵، زیر فصل «نیروهای مولده به عنوان نقطه‌ی عزیمت در تحلیل جامعه‌شناسانه» متن انگلیسی بویژه، ص ۱۲۱. [72]

[73] پلخانف نیز استدلال می‌کند که «سازمان هر جامعه معینی بواسطه‌ی وضع نیروهای مولده تعیین می‌شود، و پیشرفت فنی پایه‌ی اکتشاف تمام نوع بشر است.» به نقل از اثر زیر

Benjamin Selwyn, Karl Marx, Class Struggle and Labour-Centred Development

[74] همین یادداشت‌ها، همچنین مقایسه شود با بخش گرامشی در

MODELLE DER MATERIALISTISCHEN DIALEKTIK, herausgegeben von HEINZ KIMMERLE, s. 211ff

[75] مقایسه شود با یادداشت ۲۲ بخش چهارم همین یادداشت‌ها.

.Marx, MEW, Bd. 23, Kapital I, s. 74 [76]

[77] برای مثال به آثار نویسنده‌گان درگیر در روسیه دسترسی نداشته است. بوسی-گلوکسمان مورد تروتسکی را ذکر می‌کند که گرامشی به دلیل سانسور در زندان آثار او را دریافت نکرده است.

[78] مقایسه شود با مارکس، کاپیتال جلد یک: دیالکتیک «در صورت عقلانی آن به نظر بورژوازی و سخنگویان عقیدتی آن چیزی بدنام و زننده است، زیرا در دیالکتیک درک مثبت آنچه وجود دارد در عین حال شامل درک نفی و انهدام ضروری آن نیز هست، زیرا دیالکتیک، هر شکل شده‌ای را در جریان حرکت و بنابراین از جنبه‌ی گذار آن نیز درمی‌یابد، زیرا دیالکتیک تاثیر چیزی بر خود را نمی‌پذیرد و ذاتاً انتقادی و انقلابی است.» (تاكيد از من)

.Marx, MEW, Bd. 23, Kapital I, s. 27-28

[79] انگلیس، ایدئولوژی آلمانی، ترجمه‌ی پورهرمزان.

Legitimität, Legitimacy, légitimité [80]

.G, Bd. 6, H10II, §41XII, s. 1325 [81]

[82] می‌توان نشان داد نظریه‌ی بوخارین در مورد تکنولوژی و ارتقاء آن به عامل تعیین کننده نیز دلائل هستی‌شناسانه، ریشه در عقب‌ماندگی و روند توسعه در روسیه دارد و متوازی با کنار نهادن تدریجی شوراهای از سیستم سیاسی در این روند است.

[83] رجوع شود به انگلیس «لودیگ فوئرباخ و ...»

[84] در رابطه با تفسیر این گزاره علاوه بر تفسیر انگلیس در «لودیگ فوئرباخ و ...» به مارکوزه در اثر زیر رجوع شود به ویژه ص

Marcuse, Herbert, Reason and Revolution, Hegel and the Rise
.of Social Theory

[85] مقایسه شود با مارکس، «مقدمه‌ای بر نقد اقتصاد سیاسی»،
متن آلمانی ص ۶۳۶. جلد ۱۳.